

این جامسجد جمکران است؛ بهانه‌ای برای عاشقان مهدی (عج)



مجتبی سلطانی

عشق آقا. هرچه خواسته از او گرفته است و تا زنده است، باز هم خواهد آمد. این‌ها را خودش می‌گوید، با همان دل شکسته و چشم‌های خیس.

خداوند! این‌ها چه کسانی هستند؟
کاروان منتظران مهدی (عج) این را در پاسخ سوالت بر روی پرچمی سبز رنگ می‌خوانی. گرداگرد این پرچم، زن و مرد در حال زمزمه دعا هستند. درست مثل کسانی که در «منا» بیتوته کرده‌اند. این‌ها «رمی‌چمرات» را به جا آورده‌اند و نفس اماره خود را در نجوای زاهدانه‌شان به بند کشیده‌اند.

مدیر کاروان منتظران مهدی (عج) که از دولت آباد کرج عازم شده است، یازده سال است که هر هفته سه‌شنبه شب به جمکران می‌آید و در گوشه‌ای می‌نشیند. چه همتی!

برایت مهم است بدانی که در این سال‌ها به دنبال چه چیزی بوده است. می‌گوید: تمام زندگی‌ام را مدیون این راهم؛ خلق و خویم، خانواده‌ام و هرچه دارم. این مرد بی‌ریا شیرین‌ترین خاطره‌اش را از این همه سفر، روا شدن حاجت مسافری بعد از هفده سال ذکر می‌کند. خدا حاجت همه را برآورده سازد! پیرزنی قد خمیده با کمک دخترش در حال خارج شدن از مسجد است. فقط نگاهش می‌کنی؛ دوست

الملک، لا شریک لک لبیک و بعد حس می‌کنی که این‌جا هم بوی خدا می‌دهد. در میان خیل آدم‌های فقیر و بی‌کسی که استطاعت حج برایشان یک رؤیاست، شاید هم یک حاجت که امشب به خاطر آن به این‌جا آمده‌اند. در کنار خیابان، جوانانی را می‌بینی که کفش‌هایشان را در دست گرفته و پای برهنه در حرکتند: فاخلع نعلیک، انک بالوالدالمقدس طوی.

از اتومبیل پیاده می‌شوی، چشم‌هایت همچنان خیره به گنبد است. بی‌اختیار می‌گویی السلام علیک یا ابی‌الصالح المهدی این‌جا نه مسجد سهله است و نه سرداب سامراء، این‌جا میعادگاه دیگری است برای عاشقان. این‌جا مسجد مقدس جمکران است.

طنین دعای روح‌بخش توسل تمام مسجد را عطرآگین کرده است. تقریباً در تمام صحن وسیع مسجد، زن و مرد، پیر و جوان نشسته‌اند و این دعا را زمزمه می‌کنند: یا وجیها عبدالله، اشفع لنا عبدالله از میان جمعیت آرام آرام می‌گذری. خدایا! این‌جا کجاست؟ محشر آدم‌هایی که با پای برهنه در پی گمشده خویش، راه می‌پیمایند؟

جوانی در کنارت می‌ایستد، اشک می‌ریزد و زیر لب چیزی می‌گوید. دوست داری بدانی که از کجاست. بعد می‌فهمی که از تهران آمده است، به

هوا تاریک شده است. آخرین میدان شهر را پشت سر می‌گذاری، ازدحام اتومبیل‌ها مانع ادامه حرکت می‌شود. منتظر می‌مانی تا هر از چندگاهی قدری از مسیر باز شود و به راه خود ادامه دهی. از این‌جا تا ابتدای خیابان منتهی به مقصد، راه کوتاهی نیست، اما ازدحام جمعیت راه را بر تو بسته است. اتوبوس‌های بین شهری که بعضاً مسافران در میان صندلی‌هایشان ایستاده‌اند، بیش‌ترین حجم اتومبیل‌ها را تشکیل می‌دهند و در میان آن‌ها سواری‌هایی حرکت می‌کنند که بر روی پلاک‌هایشان نام شهرهای مختلف قابل مشاهده است: تهران، شیراز، زاهدان، اهواز، مشهد، تبریز و ...

روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و شاید سال‌هاست که توفیق این حضور سبز را نداشته‌ای و اکنون می‌روی تا در انتهای این مسیر، بهانه‌ای برای گریستن بیایی و عقده‌های دلت را باز کنی. از دور، گنبد آبی رنگ که در میان هاله‌ای از نور می‌درخشد، تو را به سمت خود می‌خواند و تنها تو نیستی که امشب قدم در این مسیر گذاشته‌ای. از اتوبوسی که در نزدیکی تو است، صدای دعا به گوش می‌رسد. یک لحظه حس می‌کنی این‌جا سرزمین مکه است و این‌ها هم زائرانی هستند که در لباس احرام، تلپیه می‌گویند: لبیک، اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد و النعمه لک و



مادر، وسیله تأمین معاش و ازدواج، حاجاتی است که او را به پای چاه عریضه کشانده است.

در فاصله اندکی از چاه، دو روحانی نشسته‌اند. از ظاهرشان پیداست که اهل قم نیستند. به سراغشان می‌روی. از چنان‌ها خراسان آمده‌اند. سابقه حضورشان در مسجد جمکران به دوازده سال قبل بازمی‌گردد. آن‌ها که همسایه امام رضا(ع) هستند، به عشق و بهانه حضرت مهدی(عج) به این مسجد می‌آیند. یکی از آن‌ها می‌گوید: همه‌جا می‌توان ردپای حضرت را یافت، اما این‌جا حس و حال دیگری دارد. به اعتقاد او هرگز نباید مهدی(عج) را در جمکران خلاصه کرد.

دوری کردن آن‌چه که خداوند آن را حرام کرده است، انجام اعمال واجب و همچنین مستحب از جمله اقداماتی هستند که به نظر او انسان را به موعود نزدیک می‌کنند. او تأکید می‌کند که جمکران تنها یک بهانه است:

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی کعبه و بت‌خانه بهانه

از چاه عریضه هم می‌گذری، به سمت شبستان اصلی مسجد می‌آیی. دلت روشن شده است. احساس تشنگی می‌کنی. همین احساس باعث می‌شود که از دور، نگاهی به چشم‌های مردی دوخته شود که مشکلی آب در دست دارد و به مردم آب می‌دهد. به سراغش می‌روی تا با چرعی‌ای آب، کام تشنه‌ات را سیراب کند. او پانزده سال است که ساقی است؛ در تهران و مشهد، روزهای عاشورا و تاسوعا و اکنون چهار سال است که هر هفته سه شنبه شب‌ها به جمکران می‌آید و سقای دلسوختگان آقا است. او خیلی قرص و محکم می‌گوید: محال است که عاشقی از این‌جا دست خالی برگردد.

پله‌ها را یک به یک طی می‌کنی تا وارد شبستان شوی. قطره‌ای هستی در این دریای بزرگ، نمی‌دانی به چشم می‌آیی یا نه، ولی حس می‌کنی این‌جا هرکس به عشق مهدی آمده است، به مراد دلش می‌رسد.

به زحمت جایی پیدا می‌کنی، رو به قبله می‌ایستی و دلت را به خدا می‌سپاری: الله اکبر ...

خدایا! به این‌همه مردم، این همه حاجتمند و میلیون‌ها چشمی که امشب به این دست‌ها دوخته شده است، عنایتی کن.

دست‌هایت را به صورتت می‌کشی و از جمعیت فاصله می‌گیری. در انتهای جمعیت مردی سیاه چرده ایستاده است. از نوع نگاهش می‌فهمی که دل‌شکسته است. سر صحبت را با او باز می‌کنی. اهل ساوه است، داستان حضورش را در جمکران این‌گونه نقل می‌کند: «پسرم سرطان داشت، هر هفته می‌آمد. من هم با او می‌آمدم. چهل هفته آمد، اما اجل به او مهلت نداد و ما را ترک کرد. بعد از مرگ او باز هم من، مادر و خواهرانش اگر بتوانیم هر هفته می‌آییم».

با خود فکر می‌کنی که شاید مرگ جوانش در اعتقاد او به آقا خلی وارد کرده باشد، اما او در پاسخ می‌گوید: پسرم جوان بسیار پاک و سالمی بود و من فکر می‌کنم اگر زنده می‌ماند، در شرایط موجود جامعه از بین می‌رفت. بنابراین معتقدم که مرگ او عین توجه و عنایت حضرت مهدی(عج) بوده است.

خدایا! چه می‌گوید؟

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آن‌چه را جانان پسندد

مسجد را دور می‌زنی تا به کنار چاه عریضه برسی. همان‌جایی که خیلی‌ها دور از چشم دیگران حاجاتشان را بر روی کاغذ می‌نویسند و در چاه می‌اندازند. این‌جا هم ولوله‌ای است. جوانی در کناری روی زمین نشسته است. به ظاهرش نمی‌خورد اهل دل باشد، اما انگار این‌جا همه چیز فرق می‌کند. او یک‌سال است که هر سه‌شنبه شب می‌آید. نزدیک به دوسال پیش تصادف کرده است و پس از ماه‌ها دوندگی به توصیه یکی از دوستانش به امید رفع این گرفتاری پا در این مسجد گذاشته است و از آن زمان به بعد، هر سه‌شنبه شب میهمان آقا است. او که به گفته خودش با عنایت محبوبش به نماز، روزه و عبادت روی آورد، نذر کرده است که تا آخر عمر جمکرانش ترک نشود. شقای مرضی‌ها، سایه پدر و

داری از او هم پیرسی که در جست‌وجوی چیست، اما دلت نمی‌آید. ممکن است موجب آزار او شود. برای سلامتی‌اش دعا می‌کنی و از خدا می‌خواهی که تو هم مثل او باشی؛ ساده و بی‌ریا. عجیب است؛ هر گوشه از این مسجد برگی است از کتاب و سنت. این‌جا «اجماع» عاشقانی است که سوختن را تجربه می‌کنند.

باز هم به گنبد نگاه می‌کنی. در فاصله میان تو و گنبد، حوضی است لبریز از آب زلال که جوان‌ها با آن وضو می‌گیرند. خیره می‌شوی. عبور چنان‌بازی که بر ویلچر نشسته است، خط نگاهت را می‌شکند. شخصی او را در این حرکت یاری می‌کند. از کرمان آمده است و نخستین حضورش در جمکران به سال‌های آغاز حماسه دفاع مقدس بازمی‌گردد. عملیات رمضان در سال ۶۱ یادگار جنگ را برای همیشه با او همراه کرده است. قبل از این که او چیزی بگوید، حس می‌کنی ارتباط خاصی میان بچه‌های جنگ و مسجد جمکران وجود دارد و او هم همین را تأیید می‌کند: این‌جا حس می‌کنم همان دوران جنگ است، چون شور و عشقی که زمان جنگ در میان مردم بود، در این‌جا حکم فرماست.

او که از قافله شهدا جامانده است، مسجد جمکران را تنها خلوت خود با محبوب یاران رفته‌اش می‌داند. از او نامش را می‌پرسی، لیکن می‌زند و به راهش ادامه می‌دهد. از خود خجالت می‌کنی، چرا که در این‌جا هیچ‌کس به خودش، نامش و تعلقات زمینی‌اش فکر نمی‌کند.

دوباره به جمعیت نگاه می‌کنی. همه از جا بلند می‌شوند. گویی کسی وارد شده است. صدا از بلندگوهای مسجد به گوش می‌رسد: یا وصی الحسن والخلف الحجه، ایها القائم المنتظر المهدی، یابن رسول الله یا حجه‌الله علی خلقه، یا سیدنا و مولانا انا توجهننا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین بدی حاجاتنا، یاوجیهنا عندالله، اشفع لنا عندالله... دعای توسل تمام شده است. وقت گرفتن حاجت است. همه دست‌ها را به آسمان بلند می‌کنند. تو هم رو به قبله می‌ایستی و دست‌هایت را بالا می‌بری.